

خدا جون سلام به روی ماهت...

دفتر خاطرات هیولاها

جلد نهم

غرش شبخ ترن هوایی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



جلد ۹

دفتر خاطرات هیولاها

غرش
شبح ترن هوایی

تروی کامینگز
ترجمه‌ی نیلوفر امن‌زاده - رامتین فرزاد

سرشناسه: کامینگر، تروی، Cummings, Troy.

عنوان و نام پدید آور: غرش شیخ ترن هوایی / نویسنده و تصویرگر تروی کامینگر؛ مترجمان رامتین فرزاد، نیلوفر امن زاده؛

ویراستار شبنم حیدری پور

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۹۳ص: مصور، ۱۴/۵ x ۲۱/۵ س م.

فروست: دفتر خاطرات هیولاها ۹۰.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۴۷-۰۶-۴ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۱۱-۲۱-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Notebook of doom: Rumble of the coaster ghost, 2016

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: هیولا - داستان

موضوع: داستان‌های تخیلی

شناسه‌ی افزوده: فرزاد، رامتین، ۱۳۶۲-، مترجم

شناسه‌ی افزوده: امن زاده، نیلوفر، ۱۳۷۰-، مترجم

شناسه‌ی افزوده: حیدری پور، شبنم، ۱۳۶۹-، ویراستار

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۵ غ ۳۱۲ ک ۱/۹

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۰۳۷۰۴



انتشارات پرتقال

دفتر خاطرات هیولاها. جلد نهم

غرش شیخ ترن هوایی

نویسنده: تروی کامینگر

مترجمان: رامتین فرزاد، نیلوفر امن زاده

ویراستار: شبنم حیدری پور

طراح جلد: شاپور حاتمی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال

مهدیه عصارزاده - حسن محرابی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۴۷-۰۶-۴

نوبت چاپ: اول - ۹۵

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

مقدمه‌ی یک کودک ناشر!



یادمه وقتی کلاس سوم ابتداییم تموم شد، مدرسه‌م رو عوض کردن!
وقتی می‌خواستم برم مدرسه‌ی جدید، نگران خیلی چیزا بودم!
از معلمای جدید،
ساختمون جدید،
و هم‌کلاسیایی که اصلاً نمی‌شناختمشون
می‌ترسیدم!

آلکساندر هم به جورایی با همین اتفاق روبه‌رو شد. اما اون با کمک دوستای
خوبش تونست هم با ترساش هم با هیولاها بجنگه!
کاش وقتی منم کلاس سوم بودم این کتاب چاپ شده بود!
خوش به حالتون :)

فهرست

۱	شاگرد جدید	: فصل ۱
۶	وقتِ سوپِ خوری	: فصل ۲
۱۴	جیغ و داد تووی اتوبوس	: فصل ۳
۲۰	سرزمینِ امن	: فصل ۴
۲۶	شعبده‌باز عجیب و غریب	: فصل ۵
۳۲	فنجان سواری	: فصل ۶
۴۲	در شکسته	: فصل ۷
۴۶	قایم‌موشک!	: فصل ۸
۵۲	شیبِ کم	: فصل ۹
۵۹	دید در تونل	: فصل ۱۰
۶۴	آماده‌ی غرش	: فصل ۱۱
۶۷	چفت و بست	: فصل ۱۲
۷۳	بن بست	: فصل ۱۳
۷۶	در مسیرِ اشتباه	: فصل ۱۴
۸۰	اسلحه‌ی سِری	: فصل ۱۵
۸۴	آماده‌ی شکستن	: فصل ۱۶



شاگرد جدید

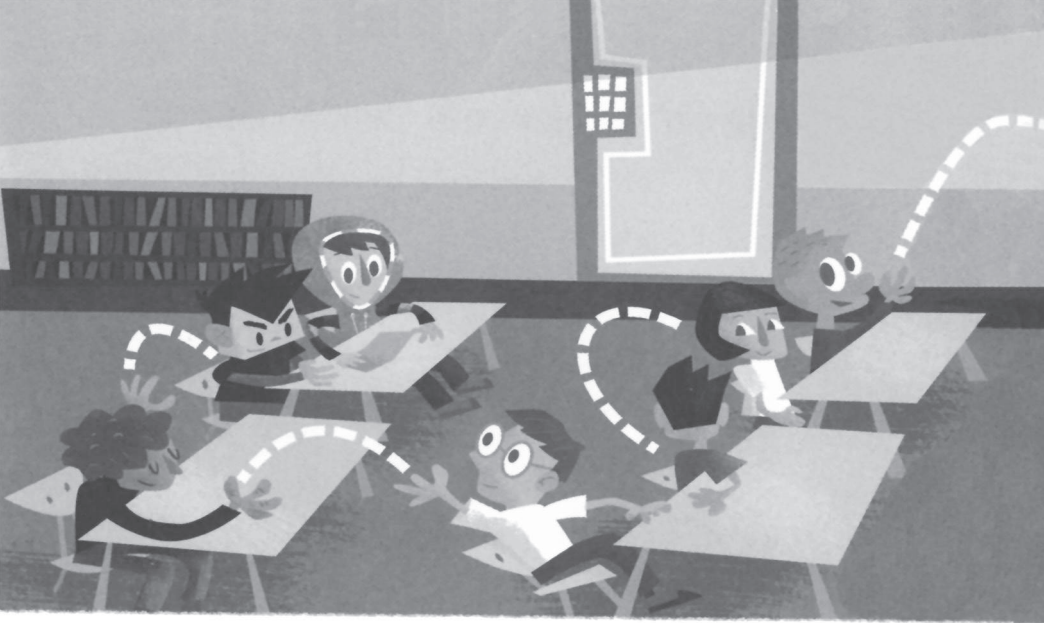
آلکساندر باپ، در دو چیز خبره بود: جنگیدن با هیولاها و دست‌به‌دست کردن یادداشتهای محرمانه تووی کلاس؛ و امروز، او داشت یادداشتهای درباره‌ی جنگیدن با هیولا را دست‌به‌دست می‌کرد.





آلكساندر نگاهى به معلمشان - دكتر تالو - انداخت. او داشت روى تخته چيزى مى‌نوشت. آلكساندر يادداشت را بين دو دوست صميمى‌اش ريب و نيكي دست‌به‌دست كرد. آن‌ها در رديف عقب كلاس مى‌نشستند. درست وقتى‌كه يادداشت به دست نيكي رسيد، دكتر تالو برگشت.

نيكي فرو رفت تووى لباس كلاه‌دارش. خانم معلم با همان لبخند پهن هميشگى‌اش گفت: «نيكي، عزيز دلم، لطفاً آن يادداشت را بده به من.» آلكساندر تووى دلش گفت: «اى داد بى‌داد. شانس آوردم كه به جاى هيولاها نوشتم كيك ميوه‌اى.»



دکتر تالو ادامه داد: «تو که دوست نداری اردوی هیجان‌انگیز
فردا را از دست بدهی؟ لطفاً یادداشت را بده به من.»
ریپ صاف نشست و گفت: «حق با دکتر تالوست، نیکی!
دانش‌آموز خوبی باش؛ مثل من!»
نیکی با عصبانیت به ریپ نگاه کرد. بعد، یادداشت را
به دکتر تالو داد.

دکتر تالو یادداشت را تووی جیبش گذاشت. «خیلی خوب
بچه‌ها، حالا درباره‌ی آن غافلگیری که قولش را داده بودم
برایتان می‌گویم! فردا قرار است برویم به... شهر بازی!»
بچه‌ها از خوشحالی جیغ کشیدند.



ریپ از خوشحالی فریاد زد: «جااااااااااااا. شهر بازی؟
آن هم تووی روز غیر تعطیل؟!»

تق! تق!

خانمی با قیافه‌ی جدی و کت و
شلوار رسمی پشت در بود. او مدیر
مدرسه بود، خانم وَنِدِرِپانتزُ.
او گفت: «دکتر تالو، دانش‌آموز
جدیدتان را آوردم. او از فردا به
کلاس شما می‌آید.»
دختری با قیافه‌ی خجالتی
وارد کلاس شد.



اِلیکساندر به ریپ و نیکی نگاه کرد که داشتند ریزریز
می‌خندیدند. آن‌ها در اردوی تابستانی با دوتی آشنا شده
بودند.

دکتر تالو گفت: «به دبستان استرمانت خوش آمدی دوتی. خیلی خوشحالیم که قرار است به کلاس ما بیایی.»
الکساندر یاد اولین روزی که به مدرسه آمد، افتاد. معلمش به او گفته بود "قورباغهی دماغو" و این شده بود اسم مستعارش.

دوتی برای الکساندر دست تکان داد.

رررییننگگگ!

دکتر تالو گفت: «عزیزهای دلم. موقعی که دارید از کلاس خارج می‌شوید، رضایت‌نامه‌هایتان را بدهید به من.»
الکساندر رضایت‌نامه‌اش را تحویل داد.

اینجانب پدر الکساندر باپ، رضایت خود را برای رفتن

فرزندم به اردو اعلام می‌کنم.

اندازه‌ی کلاه ایمنی: متوسط (اگر سُد! لطفاً اندازه‌ی خیلی متوسط برایش تمهیه کنید!)

حساسیت: ندارد!

توضیحات:

آل عاشق مطالعه است و قوه‌ی تفلیس
حرف ندارد. می‌دانستید او در سال کیبسه به دنیا
آمده؟ خیلی باحال است!

دکتر باپ (بابای آل)

نام والدین یا سرپرست

وقتِ سوپ‌خوری



اَلکساندر، ریپ و نیکی برای رفتن به خانه، راه طولانی‌تر را انتخاب کردند. آن‌ها از جنگلی گذشتند که به یک واگن قدیمی می‌رسید که رویش نوشته شده بود: "م.ف.م.ه"

مأموران فوق‌سری مبارزه با هیولاها

اعضای گروه:



پُرسروصدا و پُر قدرت!
(البته بیشتر پُرسروصدا!)



شجاع و باهوش!



سرگروه قابل اعتماد!

هر سه نفر، وارد مقر فرماندهی "م.ف.م.ه" شدند. نقشه‌ی
استرمانت روی دیوار بود، نزدیک قفسه‌ای که پُر از وسایل
مختلف بود.



آلکساندر گفت: «خوشحالم که این جا توقف کردیم.»
کوله‌پشتی‌اش را از وسایل جنگ با هیولاها پُر کرد.



ریپ گفت: «دفترچه یادت نرود.»
آلکساندر گفت: «تووی کیفم هست. بدون آن هیچ‌جا نمی‌روم.»
بعد یک دفترچه را از کوله‌پشتی‌اش بیرون کشید.



آلکساندر گفت: «حالا دیگر آماده‌ایم که با همه‌جور هیولا بجنگیم.»
 نیکی سرفه کرد: «منظورت هیولاهای بد هستند دیگر، نه؟»
 آلکساندر گفت: «البته!»
 نیکی خودش یک هیولای خوب بود. اسمش را گذاشته بودند سرخ‌آشام.

سرخ‌آشام‌ها

چیزهایی که دوست دارند: دیدن در تاریکی، خوردن چیزهای قرمز و آبدار
 چیزهایی که دوست ندارند: نور خورشید



ریپ پایش را کوبید روی میز و گفت: «می‌دانید... دکتر
تالو معلم فوق‌العاده‌ای است. اتاق حیوانات خانگی‌اش
محشر است و تازه، بهمان اجازه می‌دهد سوار ترن‌هوایی
باشیم!»

نیکی گفت: «خوب شاید این چیزها برای تو جالب
باشند. به نظر من او یک‌جورهایی...»
یک‌دفعه صدای فریادی از اعماق جنگل به گوش رسید
و حرف نیکی را قطع کرد.

آل! وقت شام شده!

آلکساندر گفت: «من باید بروم!» و کوله‌پشتی‌اش را
جمع کرد. «فردا می‌بینمتان!»
بعد از میان درختان جنگل دوید و به خانه رفت.



پدرش دو کاسه پُر از سوپ گوجه‌فرنگی داغ روی میز گذاشت
و گفت: «شروع کن آل! من می‌روم نوشیدنی بیاورم.»

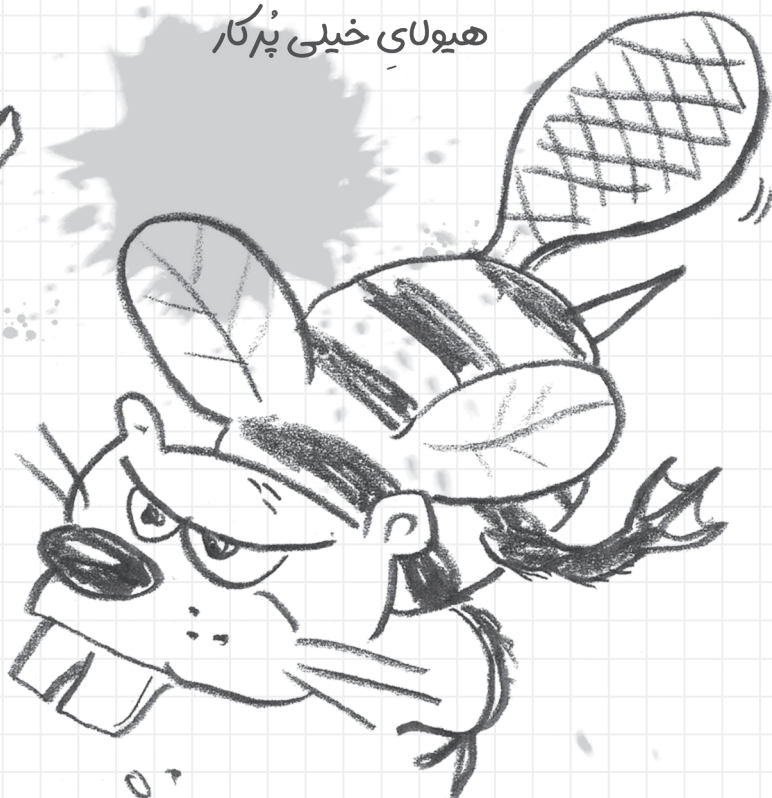


وقتی پدرش تووی آشپزخانه بود، ایکساندر نگاهی به
دفترچه انداخت. آن قدر غرق خواندن آن شد که قاشق را
قبل از این‌که به دهانش برسد خالی کرد. **شلپ!** سوپ
پاشید به این‌طرف و آن‌طرف.

تووی دلش گفت: «باید بیشتر حواسم را جمع کنم. این
دفتر، یکی از وسایل مهم گروه سَرّی "م.ف.م.ه" است!»
بعد آهسته صفحات دفترچه را با دستمالش پاک کرد.

سگ آبی وزوزو

هیولای خیلی بزرگ



تنه‌های قدیمی و توخالی درختان

محل زندگی

